



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۲۲

هله خیزید که تا خویش ز خود دور کنیم
نفسی در نظر خود نمکان شور کنیم

هله خیزید که تا مست و خوشی دست زنیم
وین خیال غم و غم را همه در گور کنیم

وهم رنجور همی دارد ره جویان را
ما خود او را به یکی عربده رنجور کنیم

غوره انگور شد اکنون همه انگور خوریم
وانچ ماند همه را بادۀ انگور کنیم

وحی زنیور عسل کرد جهان را شیرین
سورۀ فتح رسیدست به ما، سور کنیم

ره نمایان که به فن راه‌زنان فرح‌اند
راه ایشان بزنیم و همه را عور کنیم

جان سرمازدگان را تَف خورشید دهیم
کار سلطان جهان‌بخش به دستور کنیم

کشت این شاهد ما را به فریب و به دغل
صد چو او را پس ازین خسته و مهجور کنیم

تاکنون شحنه بُد او دزدی او بنماییم
میر بودست، ورا چاکر و مأمور کنیم

همه از چنگ ستمهاش همی زاریدند
استخوانهای ورا بریط و طنبور کنیم

کیمیا آمد و غمها همه شادیاها شد
ما چو سایه پس ازین خدمت آن نور کنیم

بی‌نویان سپه را همه سلطان سازیم
همه دیوان سپه را ملک و حور کنیم

نار را هر نفسی خلعت نوری بخشیم
کوهها را ز تجلی همه چون طور کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۳

پرس پرسان کین به چند و آن به چند
از پی تعبیر وقت و ریش‌خند

از ملولی کاله می‌خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود او پیمود باد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بود
نه بمخزنها و لشکر شه شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

مهربانی شد شکار شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیر درد

هر کجا دردی دوا آنجا رود
هر کجا پستیست آب آنجا دود

آب رحمت بایدت رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو مای ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُل بخل از دست و گردن دور کن
بخت نو در یاب در چرخ کهن

ور نمی‌تانی به کعبه لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه قوی سرمایه‌ایست
رحمت کلی قوی‌تر دایه‌ایست

دایه و مادر بهانه‌جو بود
تا که کی آن طفل او گریان شود

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت ادعوا الله بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

هوی هوی باد و شیرافشان ابر
در غم ما اند یک ساعت تو صبر

فی السَّماء رزقکم بشنیده‌ای
اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قعر سفول

هر ندایی که ترا بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که ترا حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم درد